



مناظره زیبای امام صادق(ع) با زندیق مصری در اثبات خالق

آیت الله جوادی آملی بر گوناگونی راه دعوت به سوی حق بر مبنای تفاوت استعدادها تأکید کرده و با تشریح مناظره زیبای امام صادق(ع) با زندیق مصری در اثبات خالق یادآور می شود...

آیت الله جوادی آملی بر گوناگونی راه دعوت به سوی حق بر مبنای تفاوت استعدادها تأکید کرده و با تشریح مناظره زیبای امام صادق(ع) با زندیق مصری در اثبات خالق یادآور می شود: اگر خوب بررسی کنید می بینید ملحدان امروز حرف تازه ای ندارند، همان شبیه سخنان ملاحده پیشین است، منتهی جوابهای ائمه که بررسی بشود مشخص خواهد شد که اولاً معیار شناخت عقل است؛ نه حسّ و آنچه که ملحدان دارند در حد تعجب است؛ نه در حد برهان؛ هم از راه جدال احسن محکوم خواهند بود، هم از راه برهان. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله جوادی آملی در بخشی از تفسیر آیه 164 سوره بقره، بر گوناگونی راه دعوت به سوی حق بر مبنای تفاوت استعدادها تأکید کرده و می گوید: راه دعوت را فرمود: اِدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ؛ گاهی از لحاظ استعدادها گوناگون راههای دعوت فرق می کند، گاهی يك شخص واحد در شرایط مختلف آمادگی دارد که يك انسان مستدل و موحد با او از راههای گوناگون سخن بگوید.

وی در ادامه به تشریح استدلال امام صادق(ع) بر وجود خالق در مناظره با زندیق مصری پرداخته و می گوید: ... اصل حدیث شریف آن است که مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی کتاب التوحید «باب حدوث العالم و اثبات المحدث» حدیث اول را این چنین نقل می کنند، از هشام بن حکم نقل می کنند که «کان بمصر زندیق تبلیغ عن ابي عبد الله (ع) اشياء»؛ در مصر يك ملحدی زندگی می کرد که از امام ششم(ع) مطالبی به گوش او می رسید، «فخرج الي المدينة لينظره»؛ از مصر به مدینه آمد تا با امام ششم(ع) در مسائل الهی مناظره کند، «فلم يصادفه بها»؛ وقتی وارد مدینه شد حضرت را در مدینه ندید «و قيل له»؛ به این ملحد مصری گفته شد که «إنه خارج بمكة»؛ امام ششم(ع) از مدینه به مکه مسافرت فرمودند، «فخرج الي مكة»؛ این ملحد مصری از مدینه به مکه آمد.

صاحب تفسیر تسنیم می افزاید: هشام بن حکم می گوید که «و نحن مع ابي عبد الله (ع)»؛ ما در خدمت امام ششم بودیم (در مکه به سر می بردیم)، «فصادفنا»؛ با ما در مکه مصادف کرد، (برخورد کرد) «فصادفنا و نحن مع ابي عبد الله (ع) في الطواف و كان اسمه عبد الملك و كنيته ابو عبد الله»؛ اسمش عبد الملك بود و کنیه اش هم ابوعبد الله «فضرب كتفه كتف أبي عبد الله (ع)»؛ در حال برخورد و حرکت شانهاش به شانه حضرت خورد (شانهاش را به شانه حضرت زد)، «فقال له ابوعبد الله (ع): ما اسمك»؛ حضرت فرمود: نامت چیست؟ «فقال: اسمي عبد الملك قال (ع) فما كنتك؟ قال: كنتي ابوعبد الله فقال له ابو عبد الله (ع)»؛ امام ششم فرمود: «فمن هذا الملك الذي أنت عبده»؛ تو که نامت عبد الملك است، این ملک چه کسی است که تو بنده او هستی؟ «أمن ملوك الأرض أم من ملوك السماء»؛ این از سلاطین آسمان است یا از سلاطین زمین «و أخبرني عن ابنك عبد إله السماء أم عبد إله الأرض»؛ تو که کنیه ات ابوعبد الله است (پسرت عبد الله است) عبد إله ارض است یا عبد إله سماء؟ بعد از اینکه این جمله ها را فرمود: آنگاه فرمود: «قل ماشئت تخصم»؛ حضرت فرمود: هر سؤالی که داری مطرح کن، مخصوم خواهی شد (مغلوب خواهی شد) «قال هشام بن الحكم: فقلت: للزنديق أما تردّ عليه»؛ هشام می گوید: من به این ملحد مصری گفتم چرا حرف امام ششم را رد نمی کنی؟ «قال فقبح قولي» یعنی این امام شما قولم را تقبیح کرد، من حرفی درباره او ندارم؛ نه درباره آن عبد الملك گفتن، نه درباره این ابوعبد الله. این درحال طواف بود، آنگاه امام ششم فرمود که «إذا فرغت من الطواف فأتنا»؛ وقتی طواف ما تمام شد بیا سؤالی داری مطرح کن. «فلما فرغ ابوعبد الله (ع) أتاه الزنديق فقعد بين يدي أبي عبد الله (ع) ونحن مجتمعون عنده، فقال ابو عبد الله (ع) للزنديق أتعلم».

شباهت سخن ملحدان عصر حاضر با سخن ملحدان عصر پیشین

آیت الله جوادی آملی به شباهت سخن ملحدان عصر حاضر با سخن ملحدان عصر پیشین اشاره کرده و می گوید: این احتجاج ها را ملاحظه بفرمایید که اول از کجا شروع می شود و اگر خوب بررسی کنید می بینید ملحدان امروز حرف تازه ای ندارند، همان شبیه سخنان ملاحده پیشین است، منتهی جوابهای ائمه که بررسی بشود مشخص خواهد شد که اولاً معیار شناخت عقل است؛ نه حسّ و آنچه که ملحدان دارند در حد تعجب است؛ نه در حد برهان؛ هم از راه جدال احسن محکوم خواهند بود، هم از راه برهان. ملحدان برآنند که معیار شناخت حس است یعنی انسان تا چیزی را احساس نکند نباید باور کند، این يك مطلب. براساس این معیار شناخت هم ابن ابی العوجاء زندیق این حرف را می زد، هم الان حامیان مکتبهای الحادی همین حرف را می زنند. هم قبل از ابن ابی العوجاء آنکه در مصر زندگی می کرد به موسای کلیم(ع) می گفت: لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً همین حرف را می زد.

وی می افزاید: امام ششم(ع) براساس همین احتجاجی که معیار شناخت، حس است فرمود: شما که می گوئید: ما تا احساس نکنیم باور نمی کنیم، شما که مبدأ را انکار کردید، کل عالم را گشتید و دیدید خدا نبود و بعد انکار کردید؟ یا از کل عالم بی اطلاعید؟ براساس همان مبنایی که معیار معرفت شناخت و حس است شما که از کل عالم خبر ندارید! «فقال ابو عبدالله(ع) للزندیق أتعلم أن للأرض تحتاً و فوقاً» ؛ بالأخره می دانید زمین یک بالایی دارد و یک پایینی دارد یا نه؟ «قال: نعم. قال(ع): فدخلت تحتها؟ قال: لا» ؛ حضرت فرمود: از زیر زمین خبر داری؟ عرض کرد: نه. «قال: فما يدريك ما تحتها»؛ فرمود: در دل زمین چه هست و چه نیست که تو نمی دانی، اینها البته جدال است؛ نه برهان. چون خدا کسی است که وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ؛ نه در زمین است، نه در آسمان. خدا همه جا هست و هیچ رنگ و لونی نمی گیرد، ولی موجودات دیگر اگر همه جا بودند در هر جا همان رنگ را می گیرند، این است که خدای سبحان لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ شما بین این دو مطلب عنایت بفرمایید ببینید که خدا چه نحوه احاطه و قیومیتی دارد.

مفهوم شیء، گسترده ترین مفاهیم و مساوق با هستی

این مفسر قرآن با بیان اینکه در بین این معانی هیچ مفهومی از مفهوم شیء وسیع تر و بازتر نیست، تأکید می کند: مفهوم شیء اعم الاشياء است که مصداق با هستی است. این مفهوم شیء بر همه چیز منطبق است و در همه جا حضور دارد، ولی بر هر چه منطبق شد با او متحد است و در هر جا حضور پیدا کرد با او هم رنگ شد یعنی شیء بر درخت صادق است که درخت شیء، ولی شیئی که بر درخت صادق است، همین شیء می شود شجر با شجر متحد است، می گویند: هذا الشيء شجرٌ و هذا الشجر شيء؛ همین مفهوم شیء در حجر هست و بر حجر منطبق است می شود گفت: هذا الشيء حجر و هذا الحجر شيء؛ در آسمان و زمین همین است، در ذی روح و غیر ذی روح همین است که مفهوم شیء بر همه منطبق است و در همه یافت می شود، ولی بر همه که منطبق شد با همه متحد است و در هر جایی رنگ همان جا را می گیرد. این خاصیت مفهوم است و خاصیت وسیع ترین مفهوم مثل مفهوم شیء.

معیت و عدم ممازجت خدای سبحان با اشیا

آیت الله جوادی آملی با تأکید بر معیت و عدم ممازجت خدای سبحان با اشیا می افزاید: اما ذات اقدس الهی که «داخلٌ في الاشياء» است، ذات اقدس الهی که في الأرض و السماء هست، خدایی که وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ هست، آن خدایی است که در آسمان هست، ولی در آسمان، آسمان نیست در آسمان خدا، خداست: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ ؛ نه «في السماء سماء» «هو الذي في الأرض إله»؛ نه «في الارض أرض». «شيء هو الذي في الأرض أرضٌ و في السماء سماءٌ و في الشجر شجرٌ و في الحجر حجرٌ»، اما الله در همه جا حضور دارد، ولی رنگ چیزی نمی گیرد؛ با همه هست با کسی متحد نیست و در چیزی حلول نمی کند؛ او مع کل شیء هست اما رنگ نمی پذیرد؛ مثل معنای شیء نیست؛ مثل معنای موجود نیست. معنای شیء معنای موجود سایر معانی ماهوی و غیر ماهوی با همه هستند، ولی هرجا رفتند رنگ همانجا را گرفتند؛ در هر چیزی ظهور کردند با او هم صدا و هم رنگ شدند؛ مفهوم شیء هو الذي في الحجر حجر، می گوئیم: هذا الحجر شيء و هذا الشيء حجر، اما خدای سبحان که مع کل شیء است با ممازجه نیست «هو الذي في الحجر إله»؛ نه «في الحجر حجر» با حجر هست، در حجر هست، محیط به حجر هست، ولی حجر نیست، شجر نیست؛ زیرا اطلاق او ذاتی است.

وی تصریح می کند: وقتی اطلاق او ذاتی شد حلول نمی کند با چیزی متحد نمی شود؛ لذا خدای سبحان فرمود: قرآن کریم منطوقش این است خدا در هم جا هست، با همه هست، درون هر چیزی و بیرون هر چیزی هست، ولی در درون هر چیز خودش، خودش است. در درون هیچ چیزی نام آن چیز و رنگ آن چیز را نمی گیرد. شیء فقط یک صفت ثبوتی دارد یعنی مع کل شیء هست بالممازجه، اما خدای سبحان مع کل شیء هست لا بالممازجه، مع کل شیء هست لا بالمقارنه. خارج از کل شیء هست لابلمازילה، معنای عامه فقط وصف ثبوتی دارند چون محدوداند و با مقید مقیداند و با مطلق مطلقاند، ولی ذات اقدس الهی چون اطلاقش ذاتی است و طارد هر قید است با خودش، خودش است با دیگران هم خودش است؛ نه با دیگران، دیگران است: وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ ؛ نه «في السماء سماء»؛ «هو الذي في الارض اله»؛ نه «في الارض ارض» بر خلاف شیء که «شيء هو الذي في الارض شيء و في السماء شيء»؛ پس خدای سبحان «مع کل شیء لا بمقارنه» و «غیر کل شیء لا بمزايلة» اما تا به آن برهان برسیم يك مقدار مقدمات لازم دارد؛ لذا امام ششم(سلام الله عليه) اول با همان مبایه مورد قبول این ملحد مصری سخن می گوید تا به آن برهان عالی برسد.

عجز زندیق مصری از پاسخ امام صادق(ع)

صاحب تفسیر تسنیم به عجز زندیق مصری از استدلال امام صادق(ع) اشاره کرده و می گوید: حضرت می فرماید به اینکه شما که از زمین و زیر زمین خبری ندارید؛ از آسمان و بالای آسمان خبری ندارید شاید خدا بود: «أَتَعْلَمُ أَنَّ لِلْأَرْضِ تَحْتَ وَفَوْقَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَدَخَلْتَ تَحْتَهَا؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَا يَدْرِيكَ مَا تَحْتَهَا؟ قَالَ: لَا أَدْرِي إِلَّا أَنِّي أَظُنُّ أَنَّ لَيْسَ تَحْتَهَا شَيْءٌ»؛ من از زمین خبری از نزدیک ندارم، ولی گمانم این است که زیر زمین کسی نیست. فرمود: در مسائل اعتقادی که با مظنه نمی شود حکم کرد «فَقَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَالْظَّنُّ عَجْزٌ لَمَّا لَا تَسْتَيْقِنُ»؛ در مسائل اعتقادی یقین لازم است، اینکه می گویند: من مظنه ام این است، گمانم این است این نشانه عجز است. بعد «ثُمَّ قَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): أَفَصْعَدَتِ السَّمَاءُ؟»؛ آسمان رفتی «قَالَ: لَا. قَالَ: فَتَدْرِي مَا فِيهَا؟»؛ می دانی در آسمانها چیست و کیست؟ «قَالَ: لَا. قَالَ: عَجِبًا لَكَ لَمْ تَبْلُغِ الْمَشْرِقَ وَ لَمْ تَبْلُغِ الْمَغْرِبَ وَ لَمْ تَنْزِلِ الْأَرْضَ وَ لَمْ تَصْعَدْ السَّمَاءَ وَ لَمْ تَجْزِ هُنَاكَ»؛ تو از جای حرکت نکردی (جاء، يجوز یعنی عبور کرد)، تو نه شرق رفتی، نه غرب رفتی، نه آسمان رفتی، نه زمین رفتی چه می دانی خدا هست یا نیست؟ تو که بر اساس دید خودت سخن می گویی که می گویی تا شیئی را ما احساس نکنیم، ایمان نمی آوریم. چطور نفی کردی؟ شاید او - معاذ الله - دیدنی باشد در زمین یا آسمان باشد تو که نرفتی ببینی «و لَمْ تَجْزِ هُنَاكَ»؛ فرمود: از جای نگذشتی «فَتَعْرِفُ مَا خَلْفَهُنَّ وَ أَنْتَ جَاهِدٌ بِمَا فِيهِنَّ وَ هَلْ يَجِدُ الْعَاقِلُ مَا لَا يَعْرِفُ؟ قَالَ الزَّنْدِيقُ: مَا كَلَمْنِي بِهَذَا أَحَدٌ غَيْرَكَ فَقَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): فَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ فِي شَكٍّ فَلَعَلَّهُ هُوَ وَ لَعَلَّهُ لَيْسَ هُوَ»؛ فرمود: مثل اینکه جزم نداری با «لعل» می اندیشی؟ عرض کرد: آری، این چنین است. چون نوعاً اینها که منکراند در حد استبعاد سخن می گویند، «فَقَالَ الزَّنْدِيقُ: وَ لَعَلَّ ذَلِكَ، فَقَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): أَيُّهَا الرَّجُلُ! لَيْسَ لِمَنْ لَا يَعْلَمُ حُجَّةَ عَلِيٍّ مِنْ يَعْلَمُ وَ لَا حُجَّةَ لِلْجَاهِلِ»؛ جاهل که بر عالم حجتی ندارد؛ اینکه می گویند جاهل را با عالم بحث نیست یک معناست، جاهل حق سؤال ندارد یک مسئله دیگر است؛ نه، جاهل حق سؤال دارد ولی اگر بخواهد کنکاش کند و بحث کند بالأخره باید یک زمینه فکری داشته باشد. حضرت فرمود: جاهل چه حجتی بر عالم دارد.

اقسام اخوت

وی در ادامه با اشاره به بیان امام صادق(ع) در این بخش از روایت که زندیق مصری را «برادر» خطاب می کند، می افزاید: آنگاه فرمود: «یا اَخَا اَهْلَ مِصرَ تَفْهَمُ عَنِّي»؛ فرمود: ای برادر مصری! چون «الانسان أَخ الانسان أَحَبُّ أَوْ كَرِه»، یک اخوت دینی است که إِمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛ یک اخوت انسانی است که «الانسان أَخ الانسان أَحَبُّ أَوْ كَرِه»، این همان بیان حضرت امیر(سلام الله علیه) است در عهدنامه مالک آمده که فرمود: یا مالک! نسبت به همه عادل و مهربان باش «و لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِّمُ أَكْلَهُمْ فَاتَّهَمُ صَنفَانِ إِمَّا أَخُكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرُكَ فِي الْخَلْقِ» یا برادر دینی اند یا برادر نوعی اند که انسان با انسان دیگر برادر نوعی است، اگر مومن بود، برادر ایمانی هم هست.

عقل، معیار شناخت

آیت الله جوادی آملی تصریح می کند: در این جمله مبارکه حضرت فرمود: «یا اَخَا اَهْلَ مِصرَ تَفْهَمُ عَنِّي»؛ فرمود: گوش بده ببین من چه می گویم. خب یک حجت خداست، ولی خداست، حرفش را چون عَلَيَّ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّهِ است جزم دارد، فرمود: «إِنَّا» این زمینه شناخت بود که محور شناخت را از او بگیرد، فرمود: شما باید عاقلانه بیندیشید، نه روی حس. خب اگر معیار شناخت حس باشد که بسیاری از چیزها را شما تجربه نکردید [و] ندیدید، اما وقتی معیار شناخت عقل باشد انسان لازم نیست مسافرت بکند، یک جهان بین «جهانی است بنشسته در گوشه ای» ولی اگر روی حس بخواهد حرکت کند باید به دنبال چشمش برود، ولی اگر بخواهد با عقل بیندیشد جهان را پیش عقلش حاضر می کند. نمونه هایی که در احتجاجهاست نشان می دهد که حضرت فرمود به اینکه ما آنچه را که نیازمودیم براساس برهان عقلی می توانیم بررسی کنیم.

استدلال امام صادق(ع) به برهان نظم

این مدرس عالی حوزه در ادامه با اشاره به استدلال امام صادق(ع) به برهان نظم می گوید: حضرت فرمود: «فَأَنَا لَا نَشْكُ فِي اللَّهِ أَبَدًا»؛ فرمود: از من بشنو؛ زیرا ما جزم داریم و شما حجتی ندارید، «أَمَّا تَرَى الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ يَلْجَانِ فَلَا يَشْتَهَانِ وَ يَرْجِعَانِ»؛ نظم خاص دارند، رفت و آمد دارند، «قَدْ اضْطَرَّا»؛ نه خودشان مختاراند، نه در اختیار دهراند، بلکه مسخر یک مدبر حکیمی اند که با نظم اینها را اداره می کند، «و ان كانا غير مضطرين»؛ اگر مضطر نیستند مسخر نیستند، «فلم لا يصير الليل نهارا و النهار ليلا» اگر قائل به بخت و اتفاق شدید و گفتید. تصادف است، کسی که قائل به تصادف است همان طوری که بارها ملاحظه فرمودید نمی شود با او بحث کرد و او هم به خودش اجازه اندیشه و فکر نمی دهد. اگر نظم علی در عالم نباشد، خب چگونه انسان دوتا مقدمه ترتیب می دهد یک نتیجه معین می گیرد. ممکن است همان دوتا مقدمه را از دیگری ترتیب بدهد، این نتیجه را نگیرد یا نتیجه ضد بگیرد.

آیت الله جوادی آملی تأکید می کند: اگر کسی قائل به تصادف شد، اصلاً قدرت اندیشه ندارد؛ نه خود می تواند بیندیشد، نه می توان با او بحث کرد؛ پس نظم علی را باید پذیرفت. «و ان كانا غير مضطرين فلم لا يصير الليل نهارا و النهار ليلا اضطرًا و الله

يا اُخا اهل مصر الي دوامهما و الذي اضطرّهما» ؛ آنكه اينها را مضطر کرده است؛ شمس و قمر را مسخر کرد، ليل و نهار را مسخر کرد «أَحْكَمَ مِنْهُمَا و اكبر فقال الزنديق: صدقت ثم قال ابوعبد الله(ع) يا أخوا اهل مصر ان الذي تذهبون اليه و تظنون أنه الدهر» ؛ شما بالأخره مي گوييد يك مبدئي عامل حرکت اين ليل و نهار است و گفتيد او دهر است. اگر او عقل و شعور ندارد و بي فکر کار مي کند، پس اين نظم محير العقول چيست؟ اگر عقل و شعور دارد كه او خداست و شما اسمش را گذاشته ايد دهر. اگر يك مبدئي حكيم است و با اراده و قدرت کار مي کند، همان الله است، حالا نام او را شما الله نمي گوييد؛ «إن كان الدهر يذهب بهم لم لا يردّهم و ان كان يردّهم لم لا يذهب بهم» ؛ اگر دهر يك مبدأ حكيم نيست، خب چرا وقتي برد دوباره مي آورد يا چرا براي هميشه از بين نمي برد؟ چرا با نظم کار مي کند؟ معلوم مي شود با اختيار کار مي کند، با حكمت کار مي کند.